



بچه ها در جشن نیکوکاری

هدیه های شادی بخش



و دفتر ندارند.» مینا دستی روی دفترهای نو و قشنگ کشید و گفت: «چه عالی! پس من هم بسته ی مدادرنگی جدیدی را که برای امسال خریدم، هدیه می دهم.» مریم با تعجب گفت: «مگر مدادرنگی ها را برای مدرسه نخریده بودی؟!» مینا درحالی که در کمدش را باز می کرد، جعبه ی مدادرنگی های قدیمی سال قبلش را بیرون آورد و گفت: «من هنوز این ها را دارم. اگر مواظبتان باشم، تا آخر سال مدادرنگی جدید لازم ندارم.» مریم لبخندی زد و به جعبه ی مدادرنگی نگاه کرد و گفت: «چه خوب! حالا بیا برویم دوتا کاغذکادوی قشنگ بخریم. باید هدیه هایمان را کادو کنیم.» مینا بلند شد و همراه مریم به راه افتاد. خیلی طول نکشید که بچه ها بادوتا کاغذکادوی قشنگ برگشتند و هدیه هایشان را در کادو پیچیدند و رویش نوشتند از طرف یک دوست. بعد هم با هدیه های کادوشده و قشنگ جلوی در مسجد رفتند. ستاره هم آمده بود. یک هدیه با خودش آورده بود که با کادوی زیباتوی پلاستیک بود. خیلی از بچه های دیگر محل هم آمده بودند. هر کدام یک کادوی قشنگ دستشان داشتند؛ یکی کتاب داستان آورده بود، یکی جوراب، یکی دفتر و یکی مدادرنگی و... بچه ها یکی یکی جلو می رفتند و هدیه هایشان را به آقای صالحی، خادم مسجد که مسئول جمع کردن هدیه ها بود، می دادند و از ظرف بزرگ روی میز یک شیرینی برمی داشتند. مریم و مینا وقتی هدیه هایشان را روی میز کنار بقیه ی هدیه ها

همه همیشه جشن ها را دوست دارند. مریم و مینا هم شرکت در جشن را دوست داشتند. «جشن نیکوکاری» بود و آن ها دلشان می خواست در جشن شرکت کنند، اما چطوری؟!

مریم گفت: «ستاره دوستم، خودش دیده. یک کاغذ بزرگ زده اند جلوی در مسجد و رویش نوشته اند: بیا بید در جشن بزرگ نیکوکاری شرکت کنید.» مینا فکری کرد و گفت: «حالا چه جوری باید در جشن شرکت کنیم؟» بچه ها تصمیم گرفتند بروند و از مادر بپرسند. مادر وقتی ماجرا را شنید، لبخندی زد و گفت: «کار سختی نیست. فقط باید یک کمی مهربان و به فکر بقیه باشید.» مینا با تعجب پرسید: «چه جوری به فکر بقیه باشیم؟» مادر با مهربانی به مینا نگاهی انداخت و گفت: «مثلاً یک هدیه ی کوچولو با خودتان ببرید.» بعد همان جور که عینکش را روی چشمش جابه جایی کرد، ادامه داد: «جشن نیکوکاری جشنی برای مهربانی کردن است. حتماً بچه های نیازمند از این هدیه ها خوش حال می شوند.» بچه ها که حالا فهمیده بودند چطوری باید در جشن شرکت کنند، از مادر تشکر کردند و دویدند سمت اتاقشان. مریم با عجله چند تا از دفترهای جدیدی را که برای شروع سال تحصیلی خریده بود، از کمد بیرون آورد و گفت: «من می خواهم چند تا از دفترهای جدیدم و مدادهایم را کادو کنم و هدیه بدهم. حتماً بچه هایی هستند که مداد

